

## علیت و زمان در نظام سرمایه Causality and Time in Capital System

نیویورک، ۱۲ اوت ۱۹۹۸

فصل چهارم کتاب «فراسوی سرمایه» زیر عنوان علیت، زمان و اشکال میانجی‌گری، یکی از بنیانی‌ترین مشکلات جامعه سرمایه‌داری و خطوط کلی برون رفت از آن را نشان می‌دهد. مزاروش در ابتدای این فصل می‌نویسد:

«مشکل آفرین‌ترین وجه نظام سرمایه، ناتوانی کامل آن در رویارویی با علت‌ها به مثابه علت‌هاست». (۱)

اشکال دیگر دیدگاه سرمایه - از نظریه پردازان اصیل و اولیه‌ی آن چون آدام اسمیت، کانت، فیخته و هگل گرفته تا مدیحه‌سرایان متأخر آن چون ماکس وبر، فردریک فن هایک، تالکوت پارسونز و ساموئل هانتینگتن - اینستکه نظام سرمایه را «پایان تاریخ» یا مرحله‌ای از رشد جامعه‌ی بشری می‌دانند که گذار از قوانین بنیانی آن و قرار دادن بنیان‌هایی دیگر برای آن، ممکن نیست. به سخن دیگر، آینده را باید تداوم همین اوضاع با تغییرات کمی و بدون تغییری کیفی و ریشه‌ای در نظر گرفت. به همین دلیل و در اثر چنین شیوه‌ی برخوردی نیز هست که از نظر سرمایه، مسئله «آینده درازمدت» نمی‌تواند مطرح باشد، زیرا با خطراتی که نظام سرمایه متوجه جامعه‌ی بشری و طبیعت اطراف آن کرده است، این نظام نمی‌تواند دید درازمدت داشته باشد چرا که اگر چنین کند مشروعیت خود را بشدت زیر سؤال می‌برد. چنین کوتاه‌بینی تا آنجا می‌رسد که یکی از هوشمندترین نمایندگان آن جان. مینارد کینز می‌نویسد:

«در آینده‌ی درازمدت همه‌ی ما مرده‌ایم». (۲)

این پوچ گرائی ابلهانه آشکارا هیچ مسئله‌ای را حل نمی‌کند. به همین دلیل نیز هست که نظام سرمایه تنها به آینده کوتاه مدت فکر می‌کند و برنامه‌ریزی دراز مدت و هدفمند با شیوهی عملکرد آن سازگار نیست.

نظام سرمایه دو نوع محدودیت یا حد و مرز اساسی دارد. یکی حدود و مرزهای نسبی است که با جابجائی موقت می‌توان آنها را بطور موقت برطرف کرد (تورم، آفت و رکود اقتصادی، پائین افتادن تقاضای مؤثر، اختلال در بازارهای ارزی و مالی، اختلال در تحقق سرمایه (realization) و غیره). به حدود نهائی سرمایه که می‌رسیم (مانند نابودی طبیعت و منابع ترمیم ناپذیر آن)، قابلیت بقاء و کل سیستم زیر سؤال می‌رود. از دیدگاه سرمایه، دیدن و تشخیص این حدود نهائی امکان پذیر نیست. چرا؟

چون که سرمایه یا باید گسترش یابد و یا از میان رود. حیات سرمایه به انباشت و گسترش آن وابسته است. حدودی بر این گسترش وجود ندارد. و این در حالی است که ما روی کره زمین با منابعی محدود و ترمیم ناپذیر زندگی می‌کنیم. سرچشمه قوانین بنیانی سرمایه نیز در این است که سرمایه‌داری از زمانی آغاز می‌گردد که هدف تولید در اساس نه رفع نیاز انسان بلکه کسب سود و انباشت ثروت می‌شود. انباشت ثروت و گسترش سرمایه نیز حدود ناپذیر است.

گسترش، فی نفسه، اگر هدفش رفع نیازهای انسان باشد و بتواند آگاهانه و هدفدار پیش برده شود یا متوقف گردد نه تنها بد نیست که چیزی قابل تحسین است. گسترش سرمایه اما یک فعالیت اقتصادی نسبی نیست بلکه شیوهی مطلقاً ضروری جابجائی مشکلات و تضادهای سرمایه در حالی است که علت اصلی بیماری را بر جای خود می‌گذارد. از این رو بنیان‌های علی نظام هرگز نمی‌توانند مورد سؤال قرار گیرند. اگر اشکالی ایجاد شود باید صرفاً بعنوان «اختلال» در نظر گرفته شود؛ اختلالی که باید با اعمال ضرورت بازتولید در سطحی گسترده‌تر درمان گردد.

تا زمانی که افق و دامنه‌ی گسترش برای سرمایه بطور عینی موجود است، فرایند جابجا کردن تضادهای نظام بلامانع خواهد بود. زمانی که اوضاع نامساعد باشد و روند انباشت و گسترش، با مانع روبرو گردد، مشکلات با این بحث دایره‌وار و نامربوط که «رشد کافی موجود نیست» توضیح داده می‌شود. برخورد با مشکلات به این شکل بیمارگونه و دایره‌وار و با تکرار این مسئله که «همه چیز آماده‌ی یک رشد سالم و مفید است»، این تخیل را بوجود می‌آورد که خود شیوه‌ی سوخت و ساز اجتماعی نظام سرمایه نیاز به تغییر بنیادی ندارد. تغییرات باید در سطح باشند و بطور ابزاری ابداع گردند. اما از آنجا که شرایط محدود کننده‌ی تاریخی و پیامدهای ضمنی این گسترش بطور حساب شده نادیده گرفته می‌شوند، فرض دائمی بودن و قابلیت دوام نظام به عنوان یک علت خودوند (Causa sui) کاملاً دروغین و بی‌پایه می‌ماند.

در اینجا اما موضوع، دخالت یک اشتباه منطقی نیست. به عکس، موضوع، وارونه کردن جایگاه روابط موجود و حاکم است. چرا که این نظام شرایط نسبی ضرورت بازتولید گسترده‌ی سرمایه را (که محدود و تاریخی هستند) مطلق می‌سازد؛ در حالیکه حدود و مرزهای مطلق سرمایه را (نادیده گرفتن بی‌شرمانه خطر نابودی منابع غیرقابل ترمیم کره زمین و محیط اطراف آن) نسبی و بی‌اهمیت تلقی می‌کند (با این فرض ابلهانه که هم منابع و هم دامنه‌ی لازم برای گسترش بی‌پایان سرمایه موجود است). در حالیکه به جای بازی گرفتن خطرناک حدود مطلق سرمایه، این حدود باید به عنوان شرایط محدود کننده تلقی گردند - مگر اینکه کسی بخواهد بر سر آینده‌ی بشریت قمار کند. اما از آنجا که پذیرفتن چنین حدودی ناگزیر دگرسانی عمده‌ای در چارچوب علی سرمایه می‌طلبد - چرا که این حدود بر سر راه گسترش سرمایه به عنوان معیار مطلق و بی‌چون و چرای موجودیت سرمایه مانع ایجاد می‌کند - بنابراین هیچ الترناتیوی بر نسبی کردن مطلق نیست، برغم اینکه این کار چه قدر غیر مسؤلانه باشد. تغییر ناپذیری بُعد زمانی سرمایه از دید نظریه پردازان آن امری استنتاجی (a posteriori) است. با وجود احکام ساختاری نظام سرمایه، همه چیز باید تابع

گردش کار آن شود و از نظر طرفداران آن هیچ گریزی از آن نیست. آنچه می‌تواند باشد، تاکنون شده است.

به همین ترتیب در شوروی نیز، در واکنش به بحران جنگ اول جهانی، بجای برقراری یک نظام واقعاً سوسیالیستی - با زمان بندی باز که حال را با انکشاف اصیل آینده مربوط کند - ساختار فرماندهی از بالا و سلسله مراتبی تسلط بر نیروی کار و نه خودگردان ساختن هدفمند فرایند کار برقرار گردید که تفاوت آن با سرمایه‌داری در اساس، تغییر پرسنل فرماندهی، تغییرات حقوقی قوانین ارث و مالکیت بود که نمودهای شخصی نوع جدید سرمایه را در مقام کنترل خودسرانه‌ی پروسه کار گذاشت. در این نظام، کمیت، حاکم بر فکر و ذکر نظریه پردازان آن بود. آینده باید ادامه گذشته باشد (جز پیشی گرفتن از امریکا در تولید چدن - که بنظر استالین، دست‌آورد بزرگ «سوسیالیسم» بود). در این نظام، بهائی که بشریت برای این نوع گسترش باید پردازد، باز هم باید به صورت کمی در نظر گرفته شود نه کیفی.

معکوس کردن رابطه‌ی نسبی و مطلق - برخورد با نظام گذرای سرمایه به عنوان نظامی مطلقاً دائم، و شرایط بازتولید سوخت و ساز اجتماعی و ادامه بقاء بشریت به عنوان چیزی نسبی - خبر از سایه‌ی شوم شرایطی کنترل ناپذیر می‌دهد.

مرتضی محیط

نیویورک، ۱۲ اوت ۱۹۹۸

منابع:

۱. Beyond Capital, P. ۱۰۴.

۲. همانجا.